شماره چهل و پنج. تیر ۱۳۹۵

در این شماره:

- اورلاندو
- زنان و کفش‌های پاشنه بلند
- نگاهی به سریال شهرزاد
- تن‌پوش سیاه «او»
- زن‌ستیزی در ترجمه

https://telegram.me/nashriyeosyan
osyan. osyan@gmail. com
http://nashriyeosyan. wordpress. com/

facebook:
http://tinyurl. com/kfwpbh8
http://tinyurl. com/osyan-osyan

اورلـــــــاندو

سرمقاله

حمله به کلوپ شبانه پالس در اورلاندو، جایی که پاتوق هم‌جنسگراها و ترنس‌جندرها بود یکی از مرگبارترین حوادث اخیر در امریکا را رقم زد. فرد مهاجم که اصالتاً افغان و مسلمان بود در امریکا بزرگ شده بود. بسیاری از همسایه‌ها و دوستانش او را فردی آرام و مؤدب توصیف کردند. عده‌ای از کسانی که از حمله جان سالم به در بردند او را فردی با تمایلات هم‌جنسگرایانه می‌دانستند.

ال. جی. بی. تی ها (لزبین‌ها. گی‌ها، بای سکسوال‌ها و ترنسجندرها) در همه جای دنیا به اشکال مختلف مورد تحقیر و توهین و سرکوب قرار می‌گیرند. طرد شدن از خانواده و دوستان و اجتماع، مورد تمسخر قرار گرفتن، منحرف جنسی دانستن آن‌ها بخشی از آزار و اذیت‌هایی است که بر آن‌ها می‌رود که منجر به منزوی شدن، افسردگی، مشکلات روحی و روانی و در بسیاری از موارد، خودکشی آن‌ها می‌شود. پذیرش این موضوع که هر فردی آزاد است که شریک جنسی‌اش را بسته به تمایلات خود انتخاب کند هنوز در دنیای کنونی جا نیفتاده است و تنها رابطه بین زن و مرد یک رابطه طبیعی قلمداد می‌شود. در ایران ال. جی. بی. تی‌ها وضعیتی به مراتب بدتر و ترسناک‌تر دارند. آن‌ها حتی در لفظ نیز مورد تحقیر قرار می‌گیرند. «هم‌جنس‌باز» کلمه‌ای است برای کریه نشان دادن عمل آن فرد و دستمایه مضحکه و تحقیر. در زبان مذهبی برای مردانی که با هم رابطه جنسی دارند کلمه « لواط» و برای زنان« مساحقه» به کار می‌رود که این عمل مجازات سنگینی هم دارد. در دید عرف این افراد انحراف جنسی دارند، بیمارند و یا شیطان در آن‌ها نفوذ کرده و این‌ها اعمال شیطانی است. این افراد که تعداد آن‌ها در ایران کم نیست هیچ‌گاه اجازه و حق ندارند گرایش جنسی خود را بروز دهند وگرنه مجرم محسوب خواهند شد. مواردی از حکم اعدام به دلیل هم‌جنس‌گرایی در ایران صادر شده است. هر سه دین اسلام ، مسیحیت و یهودیت هم‌جنس‌گرایی را مذموم می‌داند. اما در قرون گذشته، هم‌جنس‌گرایی در بین مسلمانان و خصوصاً طبقات بالا مانند شاهان و خلفا و همچنین شعرا بسیار رواج داشته است و برعکس در بین مسیحیان بسیار تقبیح می‌شده و قابل پذیرش نبوده است. اما اکنون و پس از سال‌ها مبارزه در بعضی از کشورهای غربی، هم‌جنس‌گرایی و ازدواج هم‌جنسگرایان پذیرفته شده و شکل قانونی پیدا کرده است. اما در کشورهای مسلمان به شدت مورد تقبیح است. شاید یک سؤال حاشیه‌ای اما قابل توجه درباره این حادثه این باشد که چرا هم‌جنسگرایان باید دارای کلوپ شبانه مجزا باشند؟ آیا غیر از این است که می‌خواهند از نگاه‌های سنگین افراد دیگر در هنگام رقص و شادی و بوسیدن همدیگر در امان باشند؟ غیر از این است که احساس راحتی نمی‌کنند و این معذب بودن را دیگران به آن‌ها می‌دهند. این یعنی هنوز به ال. جی. بی. تی ها به عنوان افراد عادی جامعه نگاه نمی‌شود حتی در جوامع غربی. اولین واکنشی که همیشه بعد از چنین جنایت‌هایی رخ می‌دهد این است که آیا فرد از سلامت روانی برخوردار بوده یا نه؟ شاید این هم یکی از دلایل دست زدن به جنایت باشد، اما لزومی ندارد فردی دارای مشکلات روحی روانی باشد تا دست به چنین اعمالی بزند. مهم‌ترین چیزی که باید در نظر گرفته شود و عمل و شیوه زندگی افراد را تعیین می‌کند تفکر و ایدئولوژی آن‌ها است. در ساعات اولیه این جنایت داعش مسئولیت این اتفاق را بر عهده گرفت. داعش یک تفکر و ایدئولوژی مشخص است. عمر متین ممکن است هرگز با داعش ارتباط ارگانیک نداشته و هرگز در پایگاه‌های داعش حضور نداشته است. اما مهم این است که در قلب آمریکا، ایدئولوژی و خط داعش را پذیرفته و خود را بخشی از این تفکر می‌داند و بر اساس آن اعمال و حرکات خود را پیش می‌برد. حتی پدر او در مصاحبه‌ای گفت کار او اشتباه بود چون خدا با چنین کسانی برخورد می‌کند. یعنی او هم به عنوان یک فرد مسلمان هم‌جنسگراها را گناهکار و سزاوار جزا می‌داند اما در ایدئولوژی او، خدا جزای آن‌ها را می‌دهد. این‌ها نشان دهنده یک نکته مهم است و آن این است که سنت و مذهب دو مقوله بسیار مهم در برخورد با هم‌جنسگرایان است که با آمیخته شدن با مردسالاری دگر جنس گرا اشکال خشونت‌آمیز به خود می‌گیرد.

حادثه اورلاندو در قلب دموکراسی، غرب و یک کشور امپریالیستی رخ داد. عامل این جنایت فردی با تفکر مذهبی بوده است. در کنار آن باید توجه داشت که گرایشات هم‌جنسگرایانه داشته که هم با دیدگاه مذهبی‌اش در تضاد بوده و هم احتمالاً از سوی خانواده سرکوب و تحقیر می‌شده و شاید به همین دلیل مجبور به پنهان کردن شخصیت واقعی‌اش بوده است. قربانیان این اتفاق به دلیل انتخاب آنچه می‌خواستند کشته شدند. چنین اتفاقاتی هر روز به شکلی در گوشه‌ای از دنیا رخ خواهد داد. مشکل تنها این فرد و آن فرد نیست که با تغییر تک به تک افراد به جامعه دلخواه دست پیدا کرد. مشکل یک ایدئولوژی و تفکر سیستماتیک است. ایدئولوژی ارتجاعی مذهبی همراه با نظام مردسالار و دموکراسی امپریالیستی غربی یک چرخه معیوب را تشکیل داده‌اند که در عین حال که کنار هم قرار دارند مدام در تقابل با هم هستند و زندگی مردم را تحت تأثیر قرار می‌دهند و تنها راه نجات و تغییر، شکستن این سیکل معیوب است. راه نجات بنای جامعه‌ای است که هیچ انسانی برده مذهب، سنت و مردسالاری نباشد. برده دموکراسی طبقاتی نباشد و هیچ انسانی به خاطر انتخاب راه زندگی و عشق کشته نشود. §

جشنواره‌ی فیلم کن امسال نیز برگزار شد. یکی از خبرهایی که حواشی جشنواره‌ی امسال را داغ‌تر کرد این بود که برخی از بازیگران زن با پای برهنه یا با کفش بدون پاشنه روی فرش قرمز رفتند. جولیا رابرتز، کریستین استوارت و سوزان ساراندون چهره‌های مطرح هالیوودی بودندکه در اقدامی اعتراضی با پای برهنه یا با کفش تخت روی فرش قرمز جشنواره‌ی فیلم کن ۲۰۱۶ رفتند. مسئولان جشنواره‌ی کن اجباری‌بودن پوشیدن کفش پاشنه‌بلند را در مراسم فرش قرمز فیلم‌ها تکذیب می‌کنند، اما بسیاری از زنان حاضر در این جشنواره اعلام کردند از حضورشان با کفش‌های تخت در سالن نمایش فیلم جلوگیری می‌شود.

بافاصله‌ی کمی از این رویداد، شرکت انگلیسی «پی‌دبلیوسی» کارمند زن ۲۷ ساله‌ی خود را به‌خاطر نپوشیدن کفش پاشنه‌بلند، اخراج کرد. این شرکت اعلام کرده است که کارمندان زن طرف قرارداد این شرکت را موظف کرده است از کفش‌هایی با پاشنه دو تا چهار اینچی (۵-۱۰ سانتی‌متر) برای حضور در سر کار استفاده کنند.

نیکولا تورپ ۲۷ ساله کمپینی علیه کارفرمایان خود راه انداخته است و خواستار دریافت حقوق و مزایای خود شده است.

در کشور ما نیز مانند سایر نقاط جهان، قانون نانوشته‌ی استفاده از کفش پاشنه‌بلند وجود دارد. اجباری ارزشی که زنان را وامی‌دارد سختی استفاده از آن را به‌جان بخرند. سختی‌هایی که گاهی صدمات جبران‌ناپذیری به سلامت جسمی افراد وارد می‌کند. راه رفتن روی این پاشنه‌ها برای ساعت‌های طولانی در محل کار یا در مهمانی‌ها و سایر مکان‌ها، باعث خستگی زیاد و فشار بر بدن می‌شود یا احتمال پیچ خوردن پا و شکستگی و دررفتگی استخوان را افزایش می‌دهد. پوشیدن این‌گونه کفش‌ها فشار زیادی به زانو و کمر وارد می‌کند و باعث تغییر شکل انگشتان پا خواهد شد. بالاتر قرار گرفتن پاشنه از پنجه‌ی پا به‌مرور زمان باعث کوتاه‌تر شدن عضلات پشت ساق پا می‌شود که به صاف شدن گودی کف پا می‌انجامد. براساس گزارش فاکس نیوز، محققان اعلام کرده‌اند کفش‌های پاشنه‌دار شاید زنان را بلندتر و لاغرتر نشان دهد اما در حقیقت شیب زیاد این کفش‌ها باعث انقباض ماهیچه‌های ساق پا و ضخیم شدن زردپی آشیل می‌شود، پدیده‌ای که به‌مرور زمان می‌تواند منجر به درد پا هنگام پوشیدن کفش‌های تخت، لنگیدن و درنهایت تغییر فرم آناتومی بدن در زن‌ها می‌شود.

استفاده از این نوع پوشش و عوارض آن فقط گوشه‌ای از نگاه ضد زن است. جهانی که وجود تبعیض جنسیتی یکی از پایه‌های اساسی بقایش است و نگاه کلیشه‌ای متحجر به نقش و جایگاه زن را به شکل‌های مختلف بازتولید می‌کند. یکی از این کلیشه‌ها معرفی زن به‌عنوان موجودی فانتزی با ظاهری سکسی است. این سیستم پوشیدن کفش پاشنه‌بلند را برای دختربچه‌ها به یک آرزو تبدیل می‌کند. صدای پاشنه‌ی این کفش‌ها به‌نوعی به علامت بلوغ و بزرگ‌شدن تبدیل می‌شود. سیندرلا و باربی با کفش‌های پاشنه‌بلند به قهرمانان بچه‌ها تبدیل می‌شوند و زن خوب بودن از همان ابتدا با چنین نمادهایی معرفی می‌شود.

صنعت مد در دنیای کنونی، تعریف خاصی از زیبایی ارائه می‌دهد. به زنان آموزش داده می‌شود که برای مقبول شدن در جامعه باید مطابق این تعریف، زندگی کنند. تعریفی که زنان را به جسم و بدنشان خلاصه می‌کند. داشتن قد بلند و اندام لاغر با سینه‌ها و باسن درشت، اندام ایده‌آل یک زن مدرن محسوب می‌شود. این‌گونه اندام، زیبا و سکسی تلقی می‌شود و زن را به یک سوژه‌ی جنسی تبدیل می‌کند. زنان باید تلاش کنند به بهترین شکل ممکن، خود را با تعریف جامعه از اندام زیبا مطابق کنند تا مورد قبول واقع شوند. زندگی و فکر کردن مطابق با این الگو به‌عنوان روشنفکری و مدرن بودن و آزادی زن تعریف می‌شود. درحالی‌که اصل این رویکرد و ریشه‌های آن از همان تفکری نشأت می‌گیرد که زمانی در چین، پای دختران را می‌بستند تا رشد نکند و انگشتان پا از بین برود. مسأله این است که بدن زن باید از یک الگوی خاص پیروی کند تا کارکرد کالایی بودنش را برای جامعه حفظ کند، فقط شکل آن تغییر می‌کند از دورانی به دوران دیگر و از جامعه‌ای به جامعه‌ی دیگر. این مسأله و بسیاری از مسائل دیگر زنان، مربوط به نقش و جایگاه زن در جامعه و نوع نگاه به او است و درنهایت به ساختار قدرت و نوع برخورد آن با زنان برمی‌گردد. قدرت سیاسی در جوامع طبقاتی، حامی و بازتولیدکننده‌ی استثمار و تبعیض علیه زن است. استفاده از نیروی کار ارزان زن در خارج از خانه نقش مهمی در حیات قدرت سیاسی دارد. از طرف دیگر نباید نیاز همین قدرت سیاسی به جایگاه فرودست زنان در خانه و خانواده را نادیده گرفت. زنان با کار خانگی و تولید و پرورش نسل آینده، نقش مهمی برای قدرت سیاسی جامعه ایفا می‌کنند. برای ادامه‌ی این‌گونه استثمار زنان، باید نقش فرودست او در خانواده را حفظ و تقویت کرد؛ خلاصه کردن زن در داشتن یک ظاهر زیبا، ادامه‌ی سلطه‌ی مردان بر زنان و جایگاه فرودست زنان در جامعه خواهد بود. برای از بین بردن این نگاه و کارکرد آن باید با نظامی که به آن دامن می‌زند و آن را تشویق می‌کند مبارزه کرد. باید دنیایی را ترسیم کرد که استثمار در آن جایی ندارد و لازم نیست برای استثمار زن، نقش‌های کلیشه‌ای و غیرواقعی برای او تعریف کرد، نیازی نیست که فرهنگ و هنر و اجتماع و اقتصاد را برای استثمار بیشتر بسیج کرد. دنیایی که زن مانند یک انسان تعریف می‌شود و فرهنگ و هنر و اجتماع و اقتصاد برای راحتی و پیشرفت انسان‌ها، بسیج می‌شوند. §

نگاهی به سریال شهرزاد

روشنک مینو

فصل اول سریال شهرزاد به عنوان یکی از سریال‌های شبکه نمایش خانگی از نیمه‌ی دوم سال ۱۳۹۴ به نمایش درآمد و ماه گذشته به پایان رسید. قشر وسیعی از مردم هر هفته منتظر بودند و در هر مکانی سخن از قسمت جدید این سریال به گوش می‌رسید. شخصیت اصلی این سریال را یک زن با بازی ترانه علیدوستی بر عهده داشت و اکثر مخاطبان سریال، به ابعاد دراماتیک این سریال توجه داشتند. در جامعه‌ای که زنانش بعد از حدود ۶۰ سال، دغدغه‌ای اجتماعی مشابه با روزگار خود را به تماشا می‌نشینند، توجه عمومی به ابعاد احساسی سریال غیرمنتظره نیست. با این حال سریال شهرزاد، آگاهانه یا غیر هدفمند، ابعاد دیگری از جمله مسائل سیاسی، فرهنگی و اجتماعی را در دهه‌ی ۳۰ خورشیدی و حاکمیت پهلوی اول، به تصویر کشید. مالکیت و استثمار، رقابت، شکاف طبقاتی، فرودستی زنان، دستگاه پلیس و سرکوب دگراندیشان و... مواردی از ابعاد اقتصادی و اجتماعی به نمایش درآمده در این سریال هستند.

فضای اجتماعی جامعه‌ای که این سریال به تصویر کشید، سال‌های آغازین ایران در گذر از ساختار سنتی فئودالیستی به سرمایه‌داری مدرن بود. بخش بزرگی از جامعه را هنوز مناسبات سنتی و مالک و رعیتی شکل می‌دادند. سرمایه‌دار بزرگ این سریال یعنی «بزرگ‌آقا» همه را به چشم رعیت می‌نگریست و دیگران او را ارباب خود دانسته و تحت سلطه‌اش بودند. شهرزاد نیز باوجود داشتن تحصیلات آکادمیک و بخشی از بدنه‌ی روشنفکری جامعه، به واسطه‌ی شغل پدرش (گرداننده‌ی رستوران بزرگ‌آقا) و نقش بزرگ آقا در پیشرفتی که کسب کرده بود، در موارد بسیاری اگرچه از نظر فکری مخالف بود اما زیر بار سلطه می‌رفت.

بُعد فرهنگی دیگری که در این سریال دیده می‌شد و بازتولیدی از مناسبات نظام اجتماعی کهنه بود، غلبه‌ی پدرسالاری در زندگی خانواده‌های مختلف صرف‌نظر از جایگاه طبقاتی آن‌ها بود. در خانواده‌ی «بزرگ آقا» دختر و دامادش که فرزندان او به حساب می‌آمدند، تحت سلطه‌ی مستقیم او قرار داشتند و برای هر یک از رفتارشان مورد استنطاق قرار می‌گرفتند. در خانواده‌ی شهرزاد و نامزدش فرهاد نیز که از نظر طبقاتی در رده‌های پایین‌تر بودند، سلطه‌ی پدر به وضوح نمایان بود. دختران خانواده برای کارهای خود به اجازه‌ی پدر نیاز داشتند و در موردی وساطت شهرزاد به خاطر اینکه در زندگی خود تابع بودن را نشان داده بود و الگوی مهمی برای دیگر فرزندان خانواده بود، اجازه‌ی حضور خواهر کوچک‌ترش در باشگاه ورزشی بانوان را فراهم کرد. در خانواده‌ی آذر گل‌دره‌ای هم که جزو طبقات فرودست جامعه بود، سلطه‌ی برادرش دیده می‌شد. در خانواده‌ی اکرم نیز، مردی معتاد، رفتار زن و دخترانش را کنترل می‌کرد و کسب درآمد و نیاز مالی پدر به اکرم تنها دلیل برتری او نسبت به پدرش بود. بعد از گذشت نیم قرن از آن دوره، هنوز زنان و دختران برای فعالیت‌های خود به اجازه‌ی پدر و برادر خود نیاز دارند. حاکمیت نیز با تصویب قوانین ضد زن در بازتولید هرچه بیشتر آن‌ها سهیم است. اجازه‌ی سفر، اجازه‌ی ازدواج، اجازه‌ی اشتغال و... که در قانون رسمی کشور موجود هستند نشان دهنده‌ی پررنگ بودن مناسبات کهنه‌ی پدرسالار در جامعه‌ی امروز است.

در کنار پدرسالاری، شکلی از مردسالاری نیز در قالب نداشتن پسری که بقای نسل خانواده‌ی دیوان‌سالار را تضمین کند، به دنیا آمدن فرزند پسر توسط شهرزاد و خواب‌های شیرین که همواره تصور داشتن فرزند پسر داشت، حسرت پدر شهرزاد به خاطر نداشتن پسر و... به تصویر کشیده شد. این شکل از مردسالاری در جامعه‌ی امروز، با تعیین جنسیت فرزندان قبل از بارداری با تکنولوژی همراه شده اما ماهیت آن تغییری نکرده است.

مواردی که به آن پرداختیم تنها ابعادی از زندگی اجتماعی زنان در سریال شهرزاد بود که نزدیکی عمیقی با امروز جامعه‌ی ایران داشت. چیزی که شاید در این سریال به نمایش درآمد اما بُعدی در سایه‌ی سکانس‌های دراماتیک و فرهنگی سریال داشت، شکل مبارزه‌ی افراد با نابسامانی‌های اجتماعی بود. شهرزاد در این سریال، نقش زنی تحصیل‌کرده و روشنفکر بود که اهل تفکر و مطالعه به حساب می‌آمد و اطرافیان او را صاحب‌نظر می‌دانستند. او با ستم‌هایی که علیه وی می‌شد، مبارزه نمی‌کرد. سلطه‌ی بزرگ آقا و خانواده‌اش را پذیرفته بود و امید داشت که شرایط جامعه تغییر کند اما خود او در تغییر این شرایط نقشی به عهده نمی‌گرفت. تنها حرکت او در تغییر پیرامونش، تأثیری بود که با نوع رفتار و اخلاقش بر روی قباد داشت. مردی دائم‌الخمر و خشن را به فردی عاشق و دلباخته تبدیل کرد. اما این فرد عاشق و دلباخته پتانسیل این را داشت که تحت تأثیر اطرافیانش و آموزه‌های مردسالاری، نسبت به همسرش تعصب داشته و او را محدود کند. اکرم تنها راه مبارزه را انتقام گرفتن از خانواده‌ی بزرگ آقا می‌دانست. شیرین نیز با اعمال سلطه‌ای که به واسطه‌ی جایگاه طبقاتی خود به دست آورده بود، تلاش می‌کرد تا ناملایمات خود را تعدیل کند.

این بُعد سریال نیز نشان داد که تحولات اساسی در ساختار یک جامعه به دست افراد و در محیطی کوچک به دست نمی‌آید، تغییرات بنیادینی مثل ریشه‌کن شدن مردسالاری باید در ابعاد یک جامعه و تحولاتی ساختاری محقق گردد. سرگردی که دسیسه‌هایی که از جانب مقامات عالی‌رتبه‌ی نظام و سرمایه‌داران جامعه کشف کرده بود و می‌خواست به کمک فرهاد به افشای آن‌ها اقدام کند تنها شکل بسیار ابتدایی از مبارزه‌ای بنیادین را نشان داد که در زمانی کوتاه، سرکوب شد. فصل‌های آینده‌ی این سریال نیز باید نشان دهد که مرگ افرادی چون بزرگ آقا و مهربان شدن قباد، یک تغییر روبنایی بیش نیست و رهایی افراد در جوامعی مانند این جوامع تنها با انقلابی که بنیادهای مبتنی بر مالکیت و استثمار و رقابت را ریشه‌کن کنند محقق خواهد شد. §

پروانه

تن‌پوش سیاه «او»

در ویژه نامه هشت مارس ۱۳۹۳ وعده داده بودیم تا خاطرات زندان زنان را منتشر کنیم. متاسفانه به دلایل مختلف تا به حال نتوانستیم به این وعده وفا کنیم. امیدواریم انتشار اولین خاطره، آغازی باشد برای طرح خاطرات زنان زندانی که تعدادشان کم نیست.

اینجا خیلی‌ها هستند. شلوغ است. زن‌هایی عموماً از پایین‌ترین قشرهای جامعه. در چند اتاق تنگ و کوچک کنار هم چپیده‌اند و روزگار بند را می‌گذرانند. نیاز نیست نگاهت هنر خاصی داشته باشد. اینجا شباهت‌ها هم به اندازه تفاوت‌ها ویژه است. زن بودن جرم اصلی همه این مجرم‌هاست. انسان‌هایی که همه عمر به زندان جنسیت، خانواده، طبقه و مذهب خوکرده‌اند. و اکنون به مکافات تخطی از فرامین زندانبانان پیشین خود گرفتار حبس‌اند. قتل، دزدی، فحشا، رابطه نامشروع، زنا، مواد... سیاهه‌ای بی‌پایان از مسیرهایی که برای رها شدن از بار خفقان زندگی در چنین روزگاری برمی‌گزینند.

مسیرهایی که قرار است لحظه‌ای یا شاید چند سالی از حصار تنگ و دردآور زندگی گذشته رهایشان کند. از کتک پدر، شوهر، برادر. از حرف و حدیث مردم. از دست‌اندازی‌ها و به قول خودشان انگولک مردان فامیل تا تجاوز و خشونت و تحقیر. از بدبختی شکم گرسنه پدر و مادر، خواهر و برادر. از سیاهی کودکی‌ای که تجربه نشد و تلخی مسئولیت‌هایی که شانه‌های کودکی‌شان را خم کرد. از کار. از بی‌کاری. از بی‌خانمانی. بیماری. از تنهایی. نگاهشان که می‌کنی همه عصبی‌اند. گرفتار در چنبر روابط و روزگاری که از بدو تولد انگشت اتهام را به سویشان نشانه رفته است.

زن بودن و مجرم بودن درد مضاعف است. یا به تعبیر خاله اعظم هر دوش یک گه است. ۱۳ سال است اینجاست. دختر، دو پسر و همسرش هم زندانی هستند. برای زندانی‌ها خیاطی می‌کند و نمونه کلاسیک شیر زن قدیم است. دیرک خانواده. عصری دستم را گرفت و با تحکم گفت یالله دیر می‌شود. بلند شدم. زندانی مجبور است کلاس اخلاق و عقاید اسلامی را شرکت کند. البته حال روز خیلی‌ها آن‌قدر خراب است که کسی نمی‌تواند کاری به کارشان داشته باشد. اما باقی باید بروند. وگرنه از مرخصی و ملاقات و تلفن و امکان کار در زندان و... خبری نیست. به شوخی گفتم من دیگر برای چه! گفت به فکر خودت نیستی به فکر مادرت باش. اعتباری به این دیوث‌ها نیست. آدمیزاد مجبور است به سازشان برقصد. کلاس عقاید و اخلاق جای خوبی است. ته زور نظام است.آنجایی که دیگر رنگی بالاتر از سیاهی بختِ برگشته‌ی زندانی نیست.

همه دورتادور نشسته‌اند. و پچ‌پچ‌ها و خنده‌های زیرزیرکی نمی‌گذارد صدا به صدا برسد. همیشه همین بساط است. اکثراً دارند چیزی می‌بافند و می‌دوزند. زن بودن همین است. باید حواست همیشه به چند چیز باشد. و این‌ها چقدر خوب بلدند. چقدر خوب یادشان داده‌اند. هم حرف می‌زنند هم مزه می‌ریزند. هم شوخی می‌کنند هم گوش می‌دهند و جالب‌تر اینکه برای خوشمزگی یا خود شیرینی دست بلند کرده سؤال هم می‌کنند. مربی اخلاق شروع می‌کند. درباره گناه و توبه. گناه چیست؟ چرا گناه می‌کنیم؟ جزای کارهای بدی که می‌کنیم را چه کسی حساب می‌کند و چه کسی نقدش می‌کند؟. وسط شوخی‌ها و خنده‌ها تیکه‌هایی که می‌اندازند. او را می‌بینم. دستش را بالا گرفته است. و چون پشت در نشسته مربی نمی‌بیندش. چند بار دیگر هم دیده بودمش. زنی با خطوط سنگین میان ابروهایش. همیشه پیراهن و شلواری سیاه به تن دارد. با اینکه داخل زندان به جر مواقع بازدیدها و تعمیرات نیازی به سر کردن حجاب نیست همیشه روسری سیاهی به سرش است.

دو سه نفر همیشه دورش هستند. همیشه باهم‌اند. ندیده‌ام اهل شوخی یا دعوا باشد. هرچند یک بار دیدم خون توی صورتش دویده بود و داد می‌زد. انگار کسی به یکی از دوستانش چیزی گفته بود. یا شاید به نظرش حقی ناحق شده بود. کم‌حرف و حاشیه بود. ظهرها دیده بودمش که راه آب را باز می‌کند. یا جارو می‌کشد. و ظرف‌های بزرگ غذا را می‌شورد. اینجا خیلی‌ها کار می‌کنند. برای چند دقیقه تلفن بیشتر یا جلب محبت رئیس. اما هیچ کس کارهای سخت و سنگینی که او می‌کرد، نمی‌کرد. و همین تصویر بود که او را برایم ماندنی‌تر کرده بود. دستش هنوز بالا بود. یکی از زندانیان زن مسن کردی بود. گفت خانم ... سؤال دارد. مربی حرفش را قطع کرد و گفت بپرس. او کمی جلو آمد. تکیه‌اش را داد روی شانه دوستش و پرسید. ما تو این دنیا بدبختی زیاد کشیده‌ایم. می‌گویند بدبختی و سختی که بکشی گناهانت می‌ریزند. من یکی را کشته‌ام. و جزای من اعدام است. باید درد بکشم و بمیرم. اما وقتی این درد تمام شد و مردم دیگر گناهی ندارم آیا به بهشت می‌روم؟!

سؤال او حواس بقیه را هم جمع‌تر کرد. انگار دلشان می‌خواست بشنوند که بالاخره این بدبختی‌هایشان کجا تمام می‌شود. کی نفسی راحت و شادمان می‌کشند. کی می‌شود که زیر بار هیچ بند و زندان و قانون نوشته و نانوشته نباشند. یعنی می‌شود یک روزی برسد که مال خود خودشان باشند. با همه آنچه از زندگی می‌خواهند؟ نه بچه‌ای باشد، نه شوهری، نه پدری نه مادری، نه قرضی نه کتکی، نه تحقیری نه ترسی و نه اشکی. نه نیازی به امنیت نه نگرانی غذا و دارو و مسکن.

یک لحظه بار همه کارها و مسئولیت‌ها و انتظارات گناه‌ها زمین بگذارند. سبک شوند. ارزشمند. بی‌گناه. آرزوی یک لحظه ارزشمندی حتی بعد از مرگ چنان توی چشم‌هایشان شعله گرفت که برای چند دقیقه همه ساکت بودند.

مربی اما دستش پر بود. زنی نماینده مذهب. فرورفته میان تن‌پوشی سیاه. چیره‌دست بود. خوب یادش داده بودند که زندان جای زجر کشیدن است و زن هم که باشی درد و زخم و خون همزادت است. اینجا و تو نباید لحظه‌ای حتی خیال رهایی از چنگال دیوارهایی که برایت کشیده‌اند به سرت بزند. صدای زنانه‌اش را صاف کرد و گفت: «این سؤال خوبی کرد. گناهان ما با جزایی که می‌بینیم و کشیدن مکافات کاری که کرده‌ایم پاک می‌شود. جزای کشتن یک نفس که خدا آفریده قصاص قاتل است. و خدا موهبت قصاص را برای این به ما عطا کرده که راهی برای صاف کردن حساب‌هایمان داشته باشیم. اگر کسی را بکشی کشته می‌شوی. ولی... کارهای ما تأثیرات پیچیده‌ای دارد. غم و اندوه و روزگار تلخی که ما برای آن‌ها رقم می‌زنیم ادامه دارد. ما فقط یک نفر را کشته‌ایم اما در واقع ممکن است خیلی گناهان دیگر هم از همین یک گناه سرزند. و ریشه این گناهان جدید همان گناهی است که ما کرده‌ایم. بنابراین نتایجش هم در آن دنیا دامن ما را خواهد گرفت. با قصاص به بهشت نمی‌روید.»

و این طور بود که او زنی کم‌حرف با خطوط سنگین میان ابروهایش مسئول همه گناهانی شد که ممکن بود کسی جایی انجام دهد حتی بعد از مرگش. مثل همه زنانی که مجرم‌اند چون مویشان مرد را تحریک می‌کند. چون تنشان شهوت برانگیز است. چون صدایشان جذاب است. چون دستشان هیچ وقت بیکار نیست. چون مغزشان دائماً نگران است. جنسیت، مذهب، طبقه و خانواده داغ یک لحظه آرامش را بر پیشانی‌اش نشانده‌اند. داغ جرمی بزرگ که با مرگ نیز پایان نمی‌پذیرد.

قصه زن سیاه‌پوش شهر مدهوشان نظامی حکایت همه این «او»هاست. داستان زنانی محکوم به زندگی در جامعه‌ای که نه تن، نه احساس، نه آرزو و نه آینده‌ای برایشان به رسمیت نمی‌شناسد. جامعه‌ای بنا شده بر استخوان‌های لهیده‌ی زحمت کشان. جامعه‌ای بنا شده بر بهره‌کشی از جان و توان و اندیشه همه کسانی که چیزی برای از دست دادن ندارند. دولت و قانون، با قاضی و زندان و پلیسش نگهبان اصول خدشه‌ناپذیر چنین جهانی است. مذهب با آیات و احکام و شریعتش مراقب است که همه چیز سر جایش باشد. مراقب است تا مبادا مرزها قاطی شود. زن و مرد، پاک و ناپاک، فقیر و غنی، مؤمن و کافر... خانواده زندان کوچکی است که مغز کودکی‌مان را به بند این زندان‌ها خو می‌دهد و جنسیت لباسی است که به تنمان می‌کنند. لباسی که باید دست و پایمان را به قاعده آن دراز کنیم و کاری را انجام دهیم که لباس از ما می‌خواهد. رهایی، امید، عصیان و آرزو کفر است و داغ روی پیشانی او، تن‌پوش سیاهش و آرزوی ناامید رهایی‌اش نشان کفران نعمتی بزرگ است.

زنی که جسارت کرده کاری خارج از قاعده انجام دهد. خارج از قاعده بخندد، خارج از قاعده لباس بپوشد، خارج از قاعده عاشق شود، خارج ز قاعده از خود دفاع کند، خارج از قاعده آرزو کند. تن‌پوش سیاه حکایت زن بودن در جامعه و تاریخ ماست. داغ لحظاتی که فکر عصیان به سرمان زده است. مذهب این تن‌پوش را چون علم بر دیرک خیمه‌اش کوبیده است. تا ما یادمان نرود جرم آرزو و عصیان تباهی و تنهایی است. تا یادمان نرود ما حقی نداریم که بخواهیم و اصرار و خواهش آن کلمه سحر آلودی است که هرگز نباید بر زبان برانیم. ما محکومیم به برآوردن خواهش دیگران. خواهش نگاه، زبان،تن، و اندیشه‌شان. سؤال او اما نشان آرزویی ممنوع اما بی‌شکیب با خود دارد. آرزویی که روسری سیاه را هنوز باور نکرده. تن‌پوش سیاه را از آن خود نکرده و در دل دنبال لحظه‌ای‌ست که این بندها بگسلد. §

بخش‌هایی از مقاله

زن‌ستیزی در ترجمه

بررسی تغییرات زن‌ستیزانه در ترجمه‌های حسین یعقوبی از وودی آلن و دیگران

برگرفته از فیس بوک احسان مصلحی

وب‌نگار

مطلبی که در ادامه می‌آید بررسی‌ای است از سه کتاب ترجمه شده توسط حسین یعقوبی: مرگ در می‌زند، انتشارات چشمه. هرج و مرج محض، انتشارات مروارید و خرمگس و زن‌ستیز انتشارات مروارید. این نوشته تنها بر مسئله‌ی زن‌ستیزی در این ترجمه‌ها تمرکز می‌کند و از کنار اشتباهات موجود در ترجمه‌های این سه کتاب عبور می‌کند. ضمنا توضیحات لازم برای هرمورد در ذیل آن‌ها آمده و احتیاجی به مقدمه‌چینی بیشتر از این نیست. احتمالا اگر پی‌گیر مباحث تئوری ترجمه باشید بارها این جمله‌ی جنسیت‌زده‌ی منسوب به یوگنی یفتشنکو را شنیده‌اید که ترجمه به زن می‌ماند اگر زیبا باشد وفادار نیست، و اگر وفادار باشد زیبا نیست، فقط مانده بود زن‌ستیزی عملی در ترجمه‌های فارسی که به لطف این ترجمه‌ها دیگر در این زمینه هم خلاءی احساس نمی‌شود.

1- And the Academy Awards?" Emma said wistfully. "I'd give anything to win one."
".First you've got to be nominated"

اما مشتاقانه پرسید: «در مورد جوایز اسکار چی؟...می‌دونی من حاضرم همه‌چی‌مو حتی شرافت از دست رفته‌مو بدم تا یکی‌شو بگیرم.»

کوگل‌ماس سرش را خاراند و گفت:

«خب حقیقتش این کاریه که خیلی از هنرپیشه‌های خانم حاضرن انجام بدن تا یه اسکار نصیب‌شون بشه، اما مسئله اینجاست عزیز دلم که تو باید اول یک فیلم خوب بازی کنی تا بتونی کاندید جایزه‌ی اسکار بشی...همین‌طوری الکی هم نیست.»

کتاب مرگ در می‌زند، اپیزود کوگل‌ماس صفحه‌ی ۷۸

به جز مسئله‌ی شرافت از دست رفته‌ی اما که در ترجمه‌ی فارسی اضافه شده، نکته‌ی عجیب اصلی جمله‌ی بعدی‌ست که در آن عنوان شده هنرپیشه‌های زن حاضر هستند شرافتشان را برای گرفتن اسکار از دست بدهند. جمله‌ای که حتی یک کلمه‌ی آن در متن انگلیسی وجود ندارد. این ترجمه نه تنها زن‌ستیزانه است بلکه به وسیله‌ی آن یک وودی آلن تقلبی به مخاطب فارسی معرفی می‌شود. خواننده‌ی فارسی از همه‌جا بی‌خبر با خواندن این نوشته‌ها تصور می‌کند وودی‌آلن، کسی که بازیگران زن از فیلم‌هایش شش بار اسکار گرفته‌اند و از این حیث پس از ویلیام وایلر پرافتخارترین کارگردان تاریخ به

حساب می‌آید و طبیعتا از چم و خم اسکار گرفتن بازیگران زن بیشتر از هر کس دیگری آگاه است، آن‌ها را همان‌جور می‌بیند و در موردشان می‌نویسد که فلان کارگردان ایرانی در موردشان نظر می‌دهد.

2- Make sure and always get me into the book before page 120," Kugelmass said to the magician one day. "I always have to meet her before she hooks up with this Rodolphe character."

"Why?" Persky asked. "You can't beat his time?"

"Beat his time. He's landed gentry. Those guys have nothing better to do than flirt and ride horses. To me, he's one of those faces you see in the pages of Women's Wear Daily. With the Helmut Berger hairdo. But to her he's hot stuff."

"And her husband suspects nothing?"

"He's out of his depth. He's a lacklustre little paramedic who's thrown in his lot with a jitterbug. He's ready to go to sleep by ten, and she's putting on her dancing shoes. Oh, well . . . See you later."

«راستی حواست باشه که هر دفعه منو یه جایی قبل از صفحه ۱۲۰ نسخه ترجمه انگلیسی کتاب پیاده کنی. من باید همیشه قبل از این که اِما با رودولف، اون مرتیکه شیاد دزد ناموس، آشنا بشه ببینمش.»

پرسکی با طعنه گفت:

«چطور آقای غیرتی؟ فکر می‌کنی تو رقابت عشقی با اون کم بیاری؟»

«از پس رقابت عشقی با اون مرتیکه ریقونه بچه مزلف؟...می‌دونی، به نظر من اون یکی از همون قیافه‌های پیش‌پا افتاده‌ی احمقانه‌ای رو داره که روزی عکس صد تا مشابهش رو تو "کاسموپولیتن" و بقیه‌ی مجله‌های مخصوص خانم‌های خونه‌دار چاپ می‌کنن.»

«پس ترست از چیه؟»

«مشکل اینه که اِما نه کاسموپولیتن می‌خونه نه هیچ مجله‌ی زرد دیگه‌ای...اینه که ممکنه قیافه‌ی رودولف به نظرش عجیب و جالب توجه بیاد...می‌دونی، از روی تجربیات شخصی‌م خوب می‌دونم که وقتی خانمی تشخیص بده قیافه یه آدم جدید خیلی عجیبه، یعنی این‌که فاتحه‌ی عشق و وفاداری به طرف قبلی‌ش خونده شده.»

مرگ در می‌زند، اپیزود کوگل‌ماس، صفحه‌ی ۷۶

پاراگراف آخر این بخش در ترجمه کاملا کن‌فیکون شده. جایی که در متن اصلی راوی، شوهر اِما را آدم پخمه‌ای معرفی می‌کند که نمی‌فهمد دوروبرش چه اتفاقی می‌افتد ولی نه تنها در متن فارسی در دفاع از شوهر اِما این بخش ترجمه نشده بلکه در بخشی که در ترجمه به داستان اضافه شده کلیه‌ی زنان به طور عام آدم‌هایی معرفی می‌شوند که وقتی غریبه‌ای با ظاهر متفاوت می‌بینند فاتحه‌ی عشق و وفاداری به پارتنر یا همسر فعلی‌شان را باید خواند. در ابتدای متن هم کلماتی مثل دزد ناموس و غیرتی به متن فارسی اضافه شده که در متن انگلیسی چیزی حتی نزدیک به آن‌ها دیده نمی‌شود و خود بار معنایی جنسیت‌زده‌ای دارند، به علاوه استفاده ازکلماتی نظیر ریقونه و مرتیکه رجیستر پروفسور دانشگاه سیتی کالج نیویورک را تا حد یک لات چاله میدانی پایین آورده است.

3- I'm basically an intellectual. Sure, a guy can meet all the bimbos he wants.

But the really brainy women-they're not so easy to find on short notice.

«من....ذاتا یه روشنفکرم...آدمای دیگه خیلی راحت می‌تونن هر لعبتی را که می‌خوان با خرج چند دلار بیش‌تر و کم‌تر تور کنن... اما پیدا کردن یه زنی که یه خرده عقل تو کله‌ش باشه...می‌دونی می‌خوام چی بگم؟ پیدا کردن یه زن باشعور که چهار تا کتاب خونده باشه کار راحتی نیست، مثل پیدا کردن یه سوراخ...ببخشید یه سوزن تو انبار کاهه.»

مرگ در می‌زند، ماجرای حلقه‌ی خودفروشان ادبی، صفحه‌ی ۱۱۹

در ترجمه‌ی این بخش تلاش شده با تقلیل دادن زنان به سوراخ، تصویر خنده‌داری ایجاد شود که خود یکی از نمونه‌های آبجکتیفای(objectify) و دیهیومنایز(dehumanize) کردن زنان و به علاوه کاهش دادن زنان به اندام جنسی به حساب می‌آید.

4- And so the time passes, until the Mayor can stand it no longer and forcing open the door to the closet, he shouts, "Come on, Dracula. I always thought you were a mature man. Stop this craziness."

«یاروسلاو جان، تو که منو می‌شناسی دهنم قرصه، اما به این زنا نمی‌شه اعتماد کرد. همین کاتیا ممکنه پس فردا بره در هر خونه واستون کلی حرف دربیاره... اگه از من می‌شنوی باید خودت همین حالا صندوق‌خونه رو به زور وا کنی... اگه کنت با لباس رسمی و مرتب اونجا باشه نه با لباس زیر، معلوم می‌شه که حق با تو بوده و حرفی هم ازش درنمیاد.

نانوا دیگر درنگ نکرد، حیثیت خانوادگی، شرافت، ناموس‌پرستی و چند چیز مهم دیگر چنان جلوی چشمش را گرفته بود که بدون معطلی به طرف صندوق‌خانه رفت و با یک لگد محکم در را باز کرد.»

مرگ در می‌زند، کنت دراکولا. صفحه‌ی ۱۵۴

برای درک بهتر تغییرات صورت گرفته در این بخش از داستان لازم است ماجرای داستان کنت دراکولا به طور خلاصه نوشته شود که البته ممکن است داستان را برای کسانی‌که آن‌را نخوانده‌اند لوث کند. کنت دراکولا مثل هر دراکولای دیگری فقط شب‌ها از خانه‌اش بیرون می‌آید، روزی کسوف می‌شود و دراکولای از همه‌جا بی‌خبر به خیال این‌که شب شده از خانه‌اش بیرون می‌آید و به دیدار نانوایی می‌رود که شب به خانه‌اش دعوت شده. او در خانه‌ی نانوا می‌فهمد که قضیه از چه قرار است و برای نجات دادن جانش از تابش نور خورشید وارد صندوق‌خانه می‌شود همین‌جا شهردار هم وارد خانه‌ی نانوا می‌شود و از آن‌جایی که راز دراکولا را نمی‌داند فکر می‌کند دراکولا شوخی‌اش گرفته و در صندوق‌خانه را باز می‌کند و باعث مرگش می‌شود. بخش آخر داستان در ترجمه کاملا تغییر پیدا کرده و هیچ کدام از مواردی که در تکه‌ی انتخاب شده از ترجمه آمده در متن اصلی وجود ندارد مثلا جایی که شهردار به نانوا می‌گوید حتما همسرت داشته پنهانی با دراکولا به تو خیانت می‌کرده و حالا چون دراکولا لباس زیرپوشیده خودش را در صندوق‌خانه پنهان کرده به داستان اضافه شده و در ادامه هم باعث می‌شود رگ ناموس‌پرستی نانوا بیرون بزند. اما نکته‌ی زن‌ستیزانه‌ی متن: هیچ یک از مواردی که شهردار صراحتا اعلام می‌کند به زن‌ها نباید اعتماد کرد در متن اصلی وجود ندارد.

5- Weinstein had toyed with the Communists, too. To impress a girl at Rutgers, he had moved to Moscow and joined the Red Army. When he called her for a second date, she was pinned to someone else.

«وینشتتاین خودش نیز مدتی برای کمونیست‌ها کار می‌کرد. البته به خاطر پول نبود، کار دل بود. با دختر زیبایی آشنا شده بود که به جز آرمان‌های والای حزب کمونیست تحت تاثیر هیچ چیز دیگری

قرار نمی‌گرفت. و به خاطر به دست آوردن دل او در چله‌ی زمستان به مسکو سفر کرد و در ارتش سرخ اتحاد جماهیر شوروی ثبت نام نمود. اما متاسفانه در بازگشت متوجه شد که دخترک در این فاصله دچار یک تحول اساسی گردیده و نامزد پسر یک کارخانه‌دار شده است.»

مرگ در می‌زند، محکوم به زندگی. صفحه‌ی ۱۱۱

در متن اصلی، هیچ اشاره‌ای به این‌که چرا دختر حالا با شخص دیگری‌ست، نشده. اما در ترجمه عنوان شده دخترک دچار یک تحول اساسی گردیده و نامزد پسر یک کارخانه‌دار شده است. یعنی باز هم ترویج کلیشه‌ی جنسیتی که دخترها برای پول قید هر کس (در اینجا وینشتاین) و هر چیزی(در اینجا آرمان‌های حزب کمونیست) را می‌زنند.

6- What do you think I am-some guy off the street?
DEATH: All right. Don't be so touchy.
NAT: Who's touchy?

«داری یه جوری با من رفتار می‌کنی که انگار یه ولگرد یا یه گدای گوشه‌ی خیابونم.

مرگ: خیلی خب...خیلی خب... حالا اینقدر جوش نزن شیرت خشک می‌شه... یادت باشه که تو به علت سقوط از ارتفاع می‌میری نه واسه خاطر سکته‌ی قلبی...آدم دم مرگ که نباید اینقدر زودرنج باشه.

نات: کی زودرنجه؟»

مرگ در می‌زند، مرگ در می‌زند. صفحه‌ی ۲۵

نسبت دادن خصوصیات زنانه به مردان برای تحقیر آن‌ها چیز تازه‌ای در فرهنگ عامه نیست و یکی از گل‌درشت‌ترین این نمونه‌ها وارد این ترجمه شده: حالا اینقدر جوش نزن شیرت خشک می‌شه. موردی که به متن ترجمه شده اضافه شده.پ

7- "What about Natasha in War and Peace?"

«خب نظرت در مورد ناتاشای جنگ و صلح چیه؟... دختر خوشگل و خوش قلب و ساده‌لوحیه...راحت هم می‌شه خرش کرد.»

مرگ در می‌زند، اپیزود کوگل‌ماس صفحه‌ی ۷۱

این‌که استفاده از اصطلاح کسی را خر کردن چه‌قدر لحن داستان را عوض می‌کند به کنار، ولی باز هم جملات اضافه شده جنسیت‌زده هستند و کلیشه‌های جنسیتی را ترویج می‌کنند.

8- I was walking by the beach with my wife. She's not a very attractive woman. Rather overweight. In fact, I was pulling her on a dolly at the time. Suddenly I looked up and saw a huge white saucer that seemed to be descending at great speed.

«داشتم همراه زنم کنار ساحل قدم می‌زدم. همسر من زن جذابی نیست، حتی می‌شه گفت یه کم زشته. علاوه بر این‌ها چاق و احمق هست. بله، تو همون حال که داشتم به بدبختیای سه‌گانه‌ام یعنی زشتی و چاقی و حماقت زنم فکر می‌کردم، چشمم افتاد به یه بشقاب پرنده نورانی عظیم که داشت با سرعت زیاد به طرف ما می‌اومد.»

مرگ در می‌زند، بشقاب‌های پرنده. صفحه‌ی ۴۹

یکی از موارد قابل تاملی که در ترجمه‌های این سه کتاب دیده می‌شود تبدیل کردن زنان چاق به زنان چاق احمق و زنان احمق به زنان احمق چاق در ترجمه‌هاست. یعنی معمولا جاهایی که در داستان‌ها صحبت از زنی احمق به میان آمده در ترجمه یک چاق هم به آن اضافه شده و بر عکس. مانند همین نمونه که در متن اصلی فقط در مورد اضافه وزن داشتن زن صحبت شده ولی در ترجمه حماقت زن هم به آن اضافه شده.

9- . And then came Velveeta, a pleasant drone pushing thirty who ministered to the children and knew her place at table.

«بله بعد نوبت به ولوتا رسید که ظاهرا هیچ عیب و ایرادی نداشت. یک دختر چاق خنگ معصوم که دستورات ما را بدون فوت وقت اجرا می‌کرد»

.

10- You're going to hoist a hundred-fifty-pound nanny up to the windowsill and force her out while she struggles? With your biceps?

«هاروی...یک کم منطقی فکر کن. تو شصت کیلو هم وزن نداری چی جوری می‌خوای یک کلفت صد و بیست کیلویی رو از پنجره هل بدی پایین؟»

هرج و مرج محض، حرف کاف را به نشانه‌ی کلفت بگیر. صفحه‌ی ۴۵

صد و پنجاه پوند معادل شصت و هشت کیلوست ولی تبدیل شده به صد و بیست کیلو تا چاقی اضافه شده به متن بی‌معنی نشود.

11- She plays JINXED, with the J on a double-letter score. 30 points. She's beating me already. Maybe I should kill her.

«او با حروفش Jinxed رو درست می‌کنه، لعنت! بابت قرار گرفتن در موقیت مضاعف سی امتیاز مفت می‌گیره. بازم از من می‌بره. شاید دیگه باید جدا عزمم را جزم کنم که این ضعیفه رو بکشم»

هرج و مرج محض، قتل با اسکرابل. صفحه‌ی ۱۲۰

این مورد از کتاب هرج و مرج محضی انتخاب شده که اسمش را از آخرین مجموعه داستان‌های وودی آلن یعنی Mere Anarchy وام گرفته اما داستان‌های کوتاه نویسنده‌ی آرژانتینی یعنی فرناندو سورنتینو و نوشته‌های خود مترجم هم در آن آورده شده. کتاب به سه بخش تقسیم شده که هر بخش متعلق به یکی از نویسنده‌هاست. داستان قتل با اسکرابل با عنوان اصلی Death By Scrabble در بخش مربوط به سورنتینو آمده، به علاوه زیر عنوان آن هم نوشته شده: فرناندو سورنتینو. اما نکته اینجاست که این داستان را اصلا سورنتینو ننوشته و مولف آن نویسنده‌ایست به اسم چارلی فیش(در کتاب دیگر همین مترجم یعنی خرمگس و زن‌ستیز داستان دیگری از چارلی فیش آمده. در آن‌جا داستان به اسم خود نویسنده آورده شده اما در عوض یک بیوگرافی تقلبی برایش جعل شده است.) داستان بر پایه‌ی بازی اسکربل است که در آن مدام با کلمات انگلیسی بازی می‌شود و خطبه‌خطش نشان می‌دهد که به زبان انگلیسی نوشته شده و بعید است مترجمی حتی اگر به اشتباه آن را انتخاب کرده در طول ترجمه متوجه نشود که آن را سورنتینو آرژانتینی به زبان اسپانیایی ننوشته. به نظر می‌رسد دلیل این اتفاق موضوع این داستان باشد چرا که داستان در مورد مردی‌ست که از زنش متنفر است و می‌خواهد او را بکشد و اصلا با این جمله شروع می‌شود: «امروز یه روز گند گرمه و من از زنم بیزارم» در طول داستان هیچ توضیحی در مورد دلیل این نفرت داده نمی‌شود. اما با این حال در نسخه‌ی اصلی هیچ وقت شخصیت اول داستان به طور عام توهینی علیه زنان نمی‌کند. ولی در ترجمه مواردی اضافه شده که شخصیت اصلی تبدیل به مردی، زن‌ستیز شده. نمونه‌ی اول، همین ضعیفه خطاب شدن کاراکتر زن داستان است که به جای her استفاده شده. .... §